

مقدم کریمه و فغان می بود	قرب کیمیا آنگهان می بود
نه زلب خنده و ز زبان گفتار	نه لب خواب و نه زرقار
تا جز از حال او سپید بجان	از طعام و شراب بستن
عاقبت جرم بر جوشش کرد	در بسی کار آزمونش کرد
عجود و یوانکان مبارستان	بروش از قصر جن کارستان
ند آسن بدست و باش نهاد	دل بنا کام بر جانش نهاد
شعر با حسب حال خود میخواند	آن همه نواز دیده خون میزد
غزل عاشقانه می گفت	اسکرت ز زبان ترانه می گفت

رسید شرح سیری قطعی قدس ره بر وقت تحفه و کتابی در این سال

هم در آن وقتها سیری سخطی	آن سیر طریق حق نبطی
--------------------------	---------------------

پیکسی را بغور کار بر پس	تو کس پیکان من پس
بگرهای خویش غاصم کن	از کف این آن حلاصم کن
خون زمرگان کشتا در کیره	این بخت وقتا در کیره
بر گرفت ارگمار روز دهرین	کشت از جنگ خود کمار کزین
در کنارش حمار و بخت	آنچه بودی باز و پوت
واندر این خم دلگشا حاسر	تا حرر مرکه بود با حاسر
در سرافاده است سودای	همه کشند کس ز پاسبی
زخم بر جان گمش زده است	عشق ما حسی بنش زده است
وز جیب راپست جیب کردند	یک سر جیب گفت و کو کردند
واکنه بروی زدن زبان کست	میج روشن شد که آن کست